

جایگاه بلبل در ترانه‌ها و باورهای مردم گرگنای کازرون

ابراهیم ابونصری



ابراهیم خلیل‌الله (ع) است. هر بهار مردم این پرنده را به صورت جفت (نر و ماده) در میان درختان جنگل و باغستان‌ها می‌بینند و صدای دلنوازش را می‌شنوند. برخی

بخش مهمی از ادبیات رسمی و شفاهی کشورمان درباره بلبل و عشق این پرنده کوچک خوش‌الحان است و به نام‌هایی چون عندلیب، هزار، هزاردستان، زندباف، زندلاف، زندخوان، بوبرد و... خوانده می‌شود. در کازرون (شهر سبز) و در کوه‌ها و جنگل‌ها و دشت‌های پیرامون آن علاوه بر انواع جانوران وحشی و اهلی، پرندگان زیادی هم زندگی می‌کنند. اما بلبل در بین همه پرنده‌های منطقه جایگاه ویژه‌ای دارد.

بلبل هرچند پرنده‌ای است وحشی، ولی بعضی‌ها آن را دست‌آموز و در قفس نگهداری می‌کنند.

بلبل‌های منطقه کازرون و روستای گرگنا پرهای خاکستری در بدن و پرهای زرد و سفید و طوقی در زیر گلو و چشمانی بسیار قشنگ و گیرا دارند.

سببافان منطقه یکی از هنرهای دستی‌شان، ساختن قفس‌های مناسب و زیبا از ترکه (ساقه نازک) درخت بادام کوهی، تاک‌پوک و بید وارژن برای نگهداری بلبل است.

این پرنده خوش‌نوا در باور مردم از آن حضرت

ترانه سرایان کشورمان به فصل بهار و همچنین گل و بلبل علاقه و توجه ویژه‌ای دارند و در ترانه‌ها و دوبیتی‌هایشان هم نازک‌خیالی‌های بسیار می‌کنند.

و در قفس نکه می‌دارند و دست‌آموز می‌کنند تا برای آنها بخواند.

این هجران که می‌کشم در قفس

کفران نعمتی‌ست که در باغ کرده‌ام

عده‌ای درباره‌ی وزن کم و یا سبک‌وزنی چیزی و یا کم‌ارزشی کالایی و مقایسه‌ی گنجشک و بلبل می‌گویند:

«صد تا گنجشک نیم منه»

«جاک و جیکش شیونه»

«یک شکار خوب»

«یک رانش یک منه»

مشهور است که بلبل را عشق و علاقه به گل، به خواری می‌کشاند:

اگر نه پای مه‌رت در میان بود

مرا کی دوستی با دشمنان بود

اگه نه عشق گل بر سر نبودی

چرا بلبل به هر خارش مکان بود

نه بلبل داشت از بستان جدایی

نه گل می‌کرد میل بی‌وفایی

ولیکن گردش چرخ ستمگر

زند بر هم رسوم آشنایی

بلبل را پیام‌آور بهار و سرسبزی و خرمی می‌دانند.

بلبل لانه خود را در میان شاخه‌های دست‌نیافتنی درختان جنگل و باغ‌های اطراف آبادی با برگ خاشاک، موی بز، پشم گوسفند، پنبه و علف نرم به صورت مرتب و تمیز بنا می‌کند.

بلبل ماده حدود ۱۵ روز بعد از عید نوروز تا اواسط تابستان دو نوبت تخم می‌گذارد (هر بار ۵ الی ۷ عدد). معمولاً از تمام تخم‌ها جوجه بیرون می‌آید که ابتدا فاقد پر هستند که به این مرحله از تولد «سرلی» (soroly) می‌گویند.

در باورها و ضرب‌المثل آمده است که: «بلبل هفت جوجه می‌آورد که فقط یکی از آنها بلبل است و بقیه تیزکو (Tizku).

تخم بلبل رنگ زمینه سفید و خال‌های حنایی و سیاه دارد. بلبل نر و ماده به نوبت روی تخم می‌خوابند که به این دوره «کُرچی یا کرکی» می‌گویند.

دو هفته بعد جوجه‌ها سر از تخم بیرون می‌آورند و بعد از چند روز کم‌کم بدنشان پوشیده از کرک می‌شود. حدود دو هفته طول می‌کشد تا پر جوجه‌ها کامل شود که به این زمان اصطلاحاً «سیخک و بالک» گفته می‌شود و چند روز بعد جوجه می‌تواند همچون والدین به پرواز درآید.

بلبل از میوه‌های درختان و حشرات می‌خورد، پروانه و کفشدوزک تغذیه می‌کند و خرما را هم خیلی دوست دارد؛ بنابراین، عده‌ای به این پرنده «بلبل غزل‌خوان» یا «بلبل خرمایی» می‌گویند.

کسانی که علاقه به صدای بلبل و نگهداری این پرنده دارند جوجه بلبل را بعد از تولد به دست می‌آورند

سحر بلبل به گل این داستان داشت
شکایت‌ها ز جور باغبان داشت
شکایت‌ها ز دست نارفتیان
گهی ناله گهی آه و فغان داشت

ترانه‌سرایان کشورمان به فصل بهار و همچنین گل و
بلبل علاقه و توجه ویژه‌ای دارند و در ترانه‌ها و
دوبیتی‌هایشان هم نازک‌خیالی‌های بسیار می‌کنند.

آواز خوش هزار تقدیم تو باد
سرسبزترین بهار تقدیم تو باد
گویند که لحظه‌ای است جوشیدن عشق
آن لحظه هزار بار تقدیم تو باد

گل سرخ و سفیدم کی میایی
بنفشه برگ بیدم کی میایی
بهار اومد گل آمد بلبل اومد
تو ای زیبا نگارم کی میایی
گلی یا بلبلی یا برگ ناری
دل آرام منی یا رهگذاری
گلم هم بلبلم هم برگ نارم
دل آرام تو نیستم رهگذارم

گل روی ترا هر که کنم یاد
چو بلبل برکشم از سینه فریاد
ز من مجنون‌تری نادیده لیلی
ز تو شیرین‌تری کی دیده فرهاد

دو تا بلبل به دست من رها شد
یکی مشکل یکی مشکل‌گشا شد
یکی در شاخه گل کرد منزل
یکی جاروکش خانه خدا شد

دو دل دارم که هر دو پیرهن گل
یکی کبک و یکی مانند بلبل
مو دست کردم که بلبل را بگیرم
پرید از کوه کبک و بلبل از گل

گلی و بلبلی و یک نگاری
به شادی می‌گذرانیم روزگاری
از آن خوشتر از آن بهتر نباشد
دمی که می‌رسه یاری به یاری

زایر محمدعلی متخلص به «فایز» — دوبیتی‌سرای
نامی و یار مردم جنوب و معروف به فایز دشتستانی —
اهل جایی بود که خورشیدش گرم‌تر می‌تابد و روزش از
شدت گرما طولانی‌تر است.
اهل آنجاست که شب‌های مهتابی‌اش روی
پشت بام‌های کاه‌گلی صفا و صمیمیتی خاص دارد. اهل
آنجاست که بلبلان شوریده‌اش در میان نخلستان‌ها و باغ
و راغ بیشتر نغمه‌سرای می‌کنند، چهچه می‌زنند و نخل را
بهتر از هر درختی می‌شناسند و دانه‌های ریز خرما را
شیرین‌تر می‌خورند.

خرما در باور مردم از میوه‌های بهشتی است و بلبل هم
از بهشت آمده و فایز هم مونس اوقات خود را بلبل می‌داند:

خوشا روزی تو گل بودی مو بلبل
تو گفتی صبر کن کردم تأمل
الهی دشمن فایز بمیره
گل از بلبل برید و بلبل از گل

سحر که از نوای مرغ گلزار
سرم پَر تو گشت و دیده بیدار
به گلشن بلبلی خوش می‌سراید
چو خوش باشد نشستن در بر یار

در این بستان نه گل ماند و نه بلبل
نه نسرين و نه شمشاد و نه سنبل
دمیدند بلبلان از باغ مغروق
فتاده در دل مغروق غلغل

دلم چون بلبلی اندر چمنزار
که نالد روز و شب از فرقت یار
یقینم فایزش زین غم بمیرد
چرا که بلبلش شد در چمن خوار
دلم چون بلبل بیدل شب و روز
کند شب‌های تاریک از غمت سوز
تو دانی فایز شد مبتلایت
چرا خوردم ز دستت تیر جان‌سوز

مردم دیارمان که با دوییتی‌های بابا طاهر عریان
همدانی مأنوس و آشنایند، اشعارش را زمزمه می‌کنند؛ او
که در دوییتی‌های جانسوزش بلبل را هم‌درد و هم‌دل
خود می‌داند:

سحرگاهان که بلبل بر گل آیه
به دامان اشک چشمم گل گل آیه
روم بر پای گل افغان کُرم سر
که هر سوته‌دلی در غلغل آیه

دلم بلبل صفت حیرانِ گل بی
درونم چون درخت پی به گل بی
خونابه بار دیرم ارغوان‌وار
درخت نحله بارش خون دل بی

بیا سوته‌دلان تا ما بنالیم
ز دست یار بی‌پروا بنالیم
بنشیم بلبل شیدا و به گلشن
اگر بلبل بناله ما بنالیم

بعضی‌ها بلبل (هزاردستان) را یار و همدم خود
می‌دانند و مانند بابا طاهر تصور می‌کنند وقتی با بلبل
سخن می‌گویند او درد دل صاحب خود را می‌شنود و با
او هم‌غم و هم‌راز می‌شود:
به دل درد غمت باقی هنوزم
کسی واقف نبود از درد سوزم
نبو یک بلبل سوته به گلشن
به سوز مو نبو کافر به روزم

دلم بی عندلیب خوش‌نوایی
که می‌نالد ز غم هر صبحگاهی
به شاخ گل سحر بلبل همی گفت
که ای گل بی‌وفایی بی‌وفایی



ترانه‌هایی که از هجر، گل و بلبل سخن دارند در شب‌هایی که مراسم «دورخوانی» با نوای نی برپاست.

خزان آمد به گلزار جوانی
فتاد از پا درخت شادمانی
پرید از باغ فایز بلبل عشق
در آمد زاغ پیری ناگهانی
الا بلبل که هی نالی شب و روز
بیا سر دلت بر من بیاموز
تو از بهر گل پنج روزه نالی
من فایز همی نالم شب و روز

حرامم بی تو بی آله و گل
حرامم بی تو بی آواز بلبل
حرامم بی اگر بی تو نشینم
کشم در پای گلبن ساغر مل

بیا بلبل بنالیم از سر سوز
بیا آه سحر از من بیاموز
تو از بهر گل ده روزه نالی
من از بهر دلارامم شب و روز

مردم گرگنا در شب‌نشینی‌ها از دویستی شاعران
دلسوخته محلی به ویژه فایز بهره می‌گیرند؛ به ویژه

سحرگاهی برفتم سیر باغی

بدیدم بلبلی در چنگ زاغی

که فایز سنت نادیده دیده

به زیر شمع می‌سوزد چراغی

بیا ای دل ببین از شو (شب) چه رفته

که بلبل مست شیدا بر درخته

که بلبل راز دل می‌گه بر گل

دو یار از هم جداکردن چه سخته

گذشت ایام گل ای بلبل زار

بکن چون من ز هجران ناله بسیار

گل تو سر زند هر ساله از نو

گل فایز نمی‌روید دگر بار

مردم گرگنای کازرون هم مثل دیگر ساکنان استان

فارس و مردم ایران ارادتی ویژه به لسان‌الغیب - حافظ

شیرازی - دارند و در مناسبت‌های مختلف اشعار حافظ را

(که معمولاً از حفظ دارند) می‌خوانند. حافظ هم چون

شاعران دیگر کشورمان به گونه‌های مخصوص به خود

برای بیان وصف حال خود از بلبل مدد می‌گیرد:

شکر بلبل هم آن است که گل شد یارش

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند

خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش

سحر بلبل حکایت با صبا کرد

که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد

از آن رنگ رخم خون در دل افتاد

وزان گلشن به خارم مبتلا کرد

غلام همت آن نازنینم

که کار خیر بی روی و ریا کرد

من از بیگانگان هرگز ننالم

که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

به هر سو بلبل عاشق در افغان

تنعم در میان باد صبا کرد

حافظ در جای دیگر سروده:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

باد غیرت به صدش حال پریشان دل کرد

طوطیبی را به خیال شکری دل خوش بود

ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

بلبل در زبان زدها (مثل‌ها)

در باورها بلبل هندی را در آوازخوانی سرآمد بلبلان

جهان می‌دانند. به کسانی که در سخن‌وری استادند

اصطلاحاً می‌گویند: «فلانی مثل بلبل هندی حرف

می‌زند.»

برای کسانی که در رندی و حقه‌بازی مهارت داشته

باشند و یا «گندم‌نمای جو فروش» باشند می‌گویند:

«فلانی گنجشک را رنگ می‌کند و جای بلبل هندی به

خلق‌الله می‌فروشد.»

در موقعی که صحبت از وطن باشد از این مثل

استفاده می‌شود: «بلبل را بردند به باغ بهشت، گفت: یاد

از وطن یاد از وطن چون گفته‌اند خاک وطن از ملک

سلیمان هم خوش تر است.»

«بلبل به گل و گل به بهار ارزانی»

شبهه مثل «عطایش را به لقایش بخشیدیم.»

«بلبل که پرید آشیانه اش هم ویران شد»

در اهمیت پابرجا بودن در کنار خانواده.

«بلبلی که خوراکش زردآلوی کال است از این بهتر

آواز نمی خواند.»

کنایه از مزد کم و درخواست کار خوب و دقیق.

«بلبلان خاموش و غوکان در فغان»

اگر در مجلسی سخن وران و بزرگان حضور داشته

باشند و ناگهان فردی ناآگاه موضوعی را مطرح کند و

به قول معروف داد سخن در دهد، از این مثل استفاده

می شود.

«فلانی حرف ها را طوطی وار یاد گرفته و بلبل وار

پس می دهد»

اشاره به افرادی است که کم می دانند و بسیار سخن

می گویند.

«وقتی جیک جیک مستونت بود فکر زمستونت

نبود»

مردم بلبل را از پرندگان می دانند که به فکر فردای

خود نیست و برای روز بعد آذوقه ای پس انداز نمی کند و

در این زمینه قصه های هم دارند:

گذشتگان نقل کرده اند به ما رسیده و ما هم برای

آیندگان تعریف می کنیم که روزی از روزهای خدا در

فصل تابستان که انواع میوه ها در باغ فراوان بود و خرما

در شرف رسیدن و شیرین شدن، بلبلی در شاخسار آواز

می خواند و جست و خیز کنان از درخت و شاخه ای

می پرید و گاهی نوکی هم به میوه های خوشگوار و

شیرین می زد.

از قضا این بلبل شیرین کلام با مورچه ای در آن باغ

دوست و همراز بود. بلبل آواز می خواند مورچه هم

گوش می گرفت (گوش می کرد) و هم دانه گیاهان را با

تلاش زیاد به لانه اش می برد تا برای فصل سرما آذوقه

کافی داشته باشد و گاهی هم به بلبل و کارهایش نظر

می کرد و سری تکان می داد و پند و اندرزی می داد.

شب ها و روزهای تابستان هم مثل بهار یکی یکی

گذشت و کم کم باد پاییزی وزید و سرمای قوس

(آذرماه) از راه رسید و هوا منقلب شد و باران هم بر

شاخه های درختان که دیگر میوه ای نداشت باریدن

گرفت و برگ باقی مانده بر درخت هم مثل

گنجشک های تیر خورده یکی پس از دیگری به زمین

ریخت.

بالاخره سرمای طاقت فرسای زمستان (سرمای

لوطی چزان) از راه رسید و اینجا بود که گرسنگی و

سرما امان بلبل شیدا را برید که به هر جایی سر می زد

خبری از خورد و خوراک و دانه نبود.

بلبل سر به گریبان فرو برد و داشت خوشی هایی را

که پشت سر گذاشته بود مجسم می کرد که ناگهان یاد

دوستی اش با مورچه افتاد و بالی کشید تا خودش را به

لانه دوست دیرینه اش برساند و دانه ای از او برای زمستان

قرض کند تا بلکه از گرسنگی تلف نشود.

وقتی مورچه در را برای بلبل باز کرد، خوشحال شد

و گفت: خوب دوست عزیز خودت غریب، گذارت

غریب، چطور شد سری به ما زدی؟

بلبل گفت: نه من غریبم، نه گذارم غریب است. من

و تو با هم دوستیم. می بینی که در باغ میوه و دانه ای

نیست. آدمم تو به من کمک کنی تا زمستان را پشت سر بگذارم و بهار از راه برسد.

مورچه با قیافه‌ای حق به جانب رو به بلبل کرد و گفت: زمستان همیشه می‌رود وقتی بهار هم بیاید باز زمستانی پشت سرش می‌رسد. وقتی بهار مرا در حال جمع کردن دانه می‌دیدی پوزخند می‌زدی و سخن‌های مرا در مورد آمدن زمستان و روزهای سخت قبول نمی‌کردی و به فکر پس‌انداز نبودی. «وقتی جیک جیک مستونت بود فکر زمستونت نبود؟»

من به اندازه و توان خود دانه‌ها را با مشقت و سختی در انبار خانه‌ام ذخیره کرده‌ام و اگر آنها را به تو بدهم، چیزی برای من نمی‌ماند. دوستی ما بجا ولی تو هم باید نصیحت‌های دوست خود را گوش می‌کردی و عاقبت‌اندیش می‌شدی.

اینجا بود که بلبل شستش خبردار شد که ای بابا همه چیز در آوازخوانی نیست و باید به فکر آینده هم بود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی